



پیغام عشق

قسمت پانصد و پانزدهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۹ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۶

هین گلوِ صبر گیر و می فشار

تا خُنک گردد دلِ عشق ای سوار

ای خداوند، گلوِ صبر، تأخیر در ذهن را بگیر و فشار بده تا دلِ عشق، یکی شدن با تو، خنک شود. یعنی کاری کن که صبر و قرار از من گرفته شود. زیرا صبر و قرار حجاب و پرده میان من و توست و عشقی که در شرم و حجاب صبر من ذهنی پوشیده شود عشق نیست. [گاهی این شرم به صورت حقارت و کوچکی در ما رخ می دهد که من لیاقت خداوند را ندارم. گاهی آن قدر از دید خودمان گناه کرده ایم که گمان می کنیم لیاقت زنده شدن به زندگی را نداریم. اما این درست نیست هرکسی که بخواهد به طور جدی روی خودش کار کند خداوند به او کمک خواهد کرد.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۷

تا نسوزم، کی خُنک گردد دلش؟

ای دلِ ما خاندان و منزلش

ای معشوق، ای زندگی، ای خداوند که دلِ ما خانه و کاشانه توست. تا این خانه چیده شده به وسیله من ذهنی و دلِ همانیده را نسوزانم کی دلِ عشق، دلِ خداوند و مرکز عدم شاد می شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۸

خانه خود را همی سوزی، بسوز

کیست آن کس که بگوید: لایجوز؟

*لایجوز: جایز نیست



این دل من خانه توست، و تو در اصل خانه خود را می‌سوزانی. تمام همانیدگی‌های مرا بسوزان، مجاز هستی و من مخالفتی نمی‌کنم. کیست که بگوید: این کار جایز نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۹

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست

خانه عاشق چنین اولیترست

*اولیتر: سزاوارتر

این خانه همانیده را خوش بسوزان ای شیر مست، ای خداوند. خانه عاشق، دل عاشق، اگر این‌گونه سوزانده شود سزاوارتر است و همان بهتر که این چنین باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۰

بعد از این، این سوز را قبله کنم

زانکه شمع من، به سوزش روشنم

پس از این لحظه، شناسایی همانیدگی‌ها و سوزاندن آن‌ها را از طریق فضاگشایی، قبله، عبادت و مقصود نهایی‌ام می‌کنم. زیرا من به‌عنوان هشیاری مانند شمع که در همانیدگی‌ها گیر افتاده‌ام و با سوختن آن‌ها آزاد می‌شوم و روشن می‌مانم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۱

خواب را بگذار امشب ای پدر

یک شبی بر کوی بی‌خوابان گذر



ای انسان، امشب خواب ذهن را رها کن، لحظه به لحظه فضاگشایی کن. به خواب درد و هیجانات من ذهنی نرو. بعد ازین بر کوی بی خوابانی مثل مولانا، فردوسی و بقیه بزرگان گذر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۲

بنگر اینها را که مجنون گشته‌اند

همچو پروانه به وُصلت گشته‌اند

*وُصلت: رسیدن، وصال

نگاه کن به آن‌ها که دیوانه گشته و از کوچه عدم گذشته‌اند، تأمل کن چگونه فکر و زندگی می‌کردند و می‌دیدند. آن‌ها مانند پروانه که خود را به آتش می‌زند و می‌سوزد خود را بر آتش وصل و یکی شدن با خدا زده و برحسب من‌ذهنی کشته شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خُلقان غرقِ عشق

اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

به کشتی خلاق، انسان‌هایی مثل مولانا، که در دریای عشق غرق شده‌است نگاه کن. گویی که این عشق و حالت یکی شدن با خدا مانند اژدهایی می‌خواهد من‌ذهنی را ببلعد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

اژدهایی ناپدیدِ دلربا

عقل همچون کوه را او کهربا



عشق همچون اژدهای ناپیدا اما جذاب و دلرباست، زیرا وقتی یکی از همانیدگی‌ها را می‌بلعد انسان شادی و زندگی واقعی را تجربه می‌کند. اژدهای عشق عقل همچون کوه من‌ذهنی را مانند کهربا می‌رباید و به خودش می‌کشد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطار کاگه شد ازو

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

*طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، هر انسانی که مرکزش را عدم کند و از عشق حقیقی، شادی، پذیرش، آفرینندگی و شکر آگاه شود، صندوقچه‌های همانیدگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آن‌ها را رها می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رو کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ

به‌راستی که این جوی جاری از فضای گشوده‌شده، یعنی جوی فنای من‌ذهنی، جوی برکت و عشق و شادی نظیر و ماندنی ندارد. ای عاشق، ای کسی که روی زنده شدن خودت به زندگی کار می‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفْوًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ‌کس همتای اوست. [یعنی این‌که هیچ‌کس یا هیچ‌چیز در این جهان همتای انسان نیست، بنابراین نباید جسمی در مرکز انسان باشد زیرا او را مشابه چیزهای این جهانی می‌کند].»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۷

ای مُزَوَّر چشم بگشای و بین

چند گویی: می ندانم آن و این؟

*مُزَوَّر: حيله گر، مکار، دروغگو

ای حيله گر، ای من ذهنی، چشم عدم خود را باز کن و بین که تو از جنس عدم هستی نه از جنس جسم و نظیر تو در این جهان نیست. چه قدر می گویی: من این و آن را نمی دانم؟ یعنی تا کی بهانه می آوری که من از رسیدن به حضور عاجزم. تا کی فقط همانیدگی ها را به صورت ذهنی «لا» می کنی اما به مرتبه «الّا اللّه»، زنده شدن کامل به خدا، نمی رسی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۸

از وَبای زَرْق و محرومی برآ

در جهانِ حای و قیومی درآ

*وَبَا: نوعی بیماری، در این جا صرفاً به معنی بیماری است.

*زَرْق: حيله و تزویر

ای من ذهنی، از این مرض وبای حيله و تزویر و محرومیت از زندگی و برکاتش بیرون بیا و قدم در جهان زنده و پایدار الهی بگذار و بر جهان زنده زندگی و ذات خودت قائم شو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱

تا نخوانی لا و اِلّا اللّه را

در نیابی منهج این راه را



*منهج: راه روشن و آشکار.

اگر با فضاگشایی از جنس خدا نشوی، لا کردن ذهنی همانیدگی‌ها از مرکز کافی نیست. وقت آن رسیده که به مرتبه «الاالله»، یعنی زنده شدن کامل به خدا برسی، در غیر این صورت طرح زندگی را برای راه روشن تکامل هشیاری و تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور درخواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۹

تا نمی‌بینم، همی بینم شود

وین ندانم‌ها، می‌دانم بود

به عالم الهی، فضای یکتایی، قدم بگذار تا «نمی‌بینم‌های من‌ذهنی» به «می‌بینم برحسب عدم» مبدل شود و تا زمانی که به حضور زنده نشوی «ندانم‌های» تو درمورد شناخت خداوند در من‌ذهنی به «می‌دانم» تغییر نمی‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۰

بگذر از مستی و، مستی بخش باش

زین تلون نقل کن در استواش

*تلون: رنگ به رنگ شدن، تغییر حال

*استوا: ثبات الهی

از مرتبه تجسم ذهنی و توهم مستی به شراب ایزدی بگذر. یعنی از بیان ذهنی و مفهومی زنده شدن به خدا عبور کن. عملاً به او زنده شو و مستی بخش باش و به دیگران نیز مستی الهی عطا کن. [لازمه مست کردن دیگران این است که خود ابتدا از شراب ایزدی مست شده باشی]. از رنگارنگی و تغییر احوال دنیا، پریدن از فکری همانیده به فکر بعدی گذر کن و به بی‌نهایت ثبات الهی و زنده شدن به او درآی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۱

چند نازی تو بدین مستی؟ بس است

بر سرِ هر کوی چندان مست هست

آخر چه قدر به این سرمستی‌های کوچک و حقیر همانیدگی‌ها می‌نازی؟ دیگر کافی است. زیرا به هر گوشه‌ای از این دنیا نگاه کنی مثل تو سرمستِ من ذهنی بسیار یافت می‌شود. تو آن مستی شو که خود مستی‌بخش است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۲

گر دو عالم پُر شود سرمستِ یار

جمله یک باشند و، آن یک نیست خوار

اگر هر دو جهان از حضرت معشوق، خداوند، سرمست شوند همه آن عاشقان یکی هستند؛ بنابراین همه انسان‌ها به یک هشیاری مست می‌شوند و آن هشیاری واحد هم خوار و حقیر نیست. نباید گمان کرد اگر همه به حضور برسند این امری خسته‌کننده و بی‌ارزش می‌شود.

حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»

«مؤمنان [انسان‌هایی که به زندگی زنده‌اند] یک تن‌اند.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۳

این ز بسیاری نیابد خواری

خوار، که بود؟ تن پرستی، ناری



آن یک هشیاری اگر به خدا زنده شود بی مقدار و ملال آور نیست. چه کسی خوار می شود؟ مسلماً آن من ذهنی که تن پرست، خسته کننده، کارافزا و از جنس درد است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۴

گر جهان پُر شد ز نورِ آفتاب

کی بُود خوار آن تَفِ خوش التهاب؟

*تَف: حرارت

اگر همه جهان از نور خورشید هشیاری حضور پُر شود، مگر ممکن است که حرارتِ درخشندگی زیبای آن حقیر و ملال آور شود؟ [اگر خورشید زندگی هم در ما طلوع کند هرکسی را ببینیم که روی بیداری خودش به طور جدی کار می کند، متوجه می شویم آن شخص به فراخور حال و سبک خودش که زندگی تعیین می کند دارد زندگی را بیان می کند و این ملال آور نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۵

لیک با این جمله بالاتر خرام

چونکه ارض الله واسع بود و رام

اما هرچه قدر هم که مست شراب حضور باشی، باید از این مرتبه هم بالاتر بروی. زیرا زمین خداوند، فضای گشوده شده، پهناور، هموار، و لطیف و منعطف است.

قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۹۷

«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجَرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.»



«کسانی هستند که فرشتگان جانشان را می‌ستانند [انسان‌هایی که با من ذهنی می‌میرند] درحالی که بر خویشتن ستم کرده بودند. از آن‌ها می‌پرسند: در چه کاری بودید؟ [چرا در من ذهنی ماندید؟] گویند: ما در روی زمین مردمی بودیم زبون گشته. فرشتگان گویند: آیا زمین خدا [فضای درون شما رام و] پهناور نبود که [از من ذهنی] در آن مهاجرت کنید؟ مکان اینان جهنم است و سرانجامشان بد.»

قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۵۶

«يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةً فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ»

«ای بندگان من که به من ایمان آورده‌اید، زمین من [فضای گشوده‌شده، بی‌نهایت] فراخ است، پس تنها مرا پرستید [و همانیدگی‌ها را نپرستید].»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۱۵

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»

«اوست که زمین را رام شما گردانید [یعنی فضاگشایی آسان است]. پس بر روی آن سیر کنید، و از رزق خدا بخورید. چون از قبر [ذهن] بیرون آیید به‌سوی او می‌روید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۶

گرچه این مستی چو بازِ اَشْهَب است

برتر از وی در زمینِ قدس هست

*اَشْهَب: سیاه و سفید

*بازِ اَشْهَب: بازِ سفید



گرچه این مستی شما همچون بازِ سفید، زیبا و خوشایند است، این مستی من ذهنی یا مستی در مراتب پایین تر است. لیکن بدان که برترین نوع مستی در سرزمین قدس الهی، فضای بی‌نهایت باز، در ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۷

رو سرافیلی شو اندر امتیاز

در دَمَندۀ روح و مست و مست‌ساز

در مستی و مستی‌بخشی به اسرافیل مبدل شو که در شیپور حضور می‌دمد و انسان‌های مرده در قبر ذهن را به خدا زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۸

مست را چون دل مزاح‌اندیشه شد

این ندانم و آن ندانم پیشه شد

*مزاح‌اندیش: شوخ طبع

وقتی فضای درون باز شود، دل مست مزاح‌اندیش می‌شود. یعنی همانیدگی‌ها و فکر آن‌ها را جدی نمی‌گیرد. پیوسته می‌گوید: این را نمی‌دانم، آن را نمی‌دانم، همانیدگی‌ها را «لا» می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۳۹

این ندانم و آن ندانم بهر چیست؟

تا بگویی آن که می‌دانیم، کیست



به چه منظوری همانیدگی‌ها را «لا» می‌کنی و می‌گویی: این همانیدگی نیستم، آن همانیدگی نیستم؟ برای آن که ازین طریق بدانی کسی که می‌شناسیم و از جنس او هستیم یعنی خدا، کیست. یعنی در حقیقت به خدا زنده شوی و او از طریق تو خودش را بیان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۰

نفی، بهرِ ثَبِت باشد در سخن

نفی بگذار و ز ثَبِت آغاز کن

هر همانیدگی که در کلام و ذهن مورد نفی قرار می‌گیرد، برای این است که فضای حضور و یکتایی در ما اثبات شود. پس نفی همانیدگی‌ها را در ذهن رها کن و به اثبات و فضاگشایی بپرداز؛ یعنی ذات اصلی خود، خدایت خود را که می‌شناسی به نمایش بگذار و عیناً به آن حیّ قیوم زنده شو.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۱

نیست این و نیست آن هین واگذار

آن که آن هست است، آن را پیش آر

خواست جمع باشد که «این نیست» و «آن نیست» یعنی لا کردن و نفی همانیدگی‌ها در ذهن را کنار بگذاری و باید چیزی که وجود دارد، آن هست واقعی، را مطرح کنی. یعنی خود را از زنجیر ذهن رها کرده و جنس اصلی خدایت خود را زنده کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۲

نفی بگذار و همان هستی پَرست

این درآموز ای پدر ز آن تُرکِ مست



بنابر این نفی ذهنی همانیدگی را رها کن و هستی حقیقی، خداوند، را پرستش کن و به آن زنده شو. ای انسان، این حقیقت را از آن تُرکِ مست (در بخش بعد مثنوی) بیاموز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۱۳

تو ببند آن چشم و، خود تسلیم کن

خویش را بینی در آن شهرِ کهن

چشم من ذهنی را ببند، فضای درون را بگشا، خودت را تسلیم کن؛ آن گاه ناگهان خواهی دید که در آن شهر قدیمی، فضای یکتایی، هستی.

با تشکر:

سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

